

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابراهیم در آتش

نویسنده : احمد شاملو

منبع : کتابخانه فکر سحر تبیلر

www.IRPDF.com

بزرگترین منبع کتابهای الکترونیکی رایگان

فهرست

محاق

در آمیختن

میلاد آنکه عاشقانه بر خاک مرد

تعویذ

برسرهای درون

از اینگونه مردن

شبانہ

در میدان

شبانہ ۱۴

به

نو کردن ماه

بر بام شدم

با عقیق و سبزه و آینه.

داسی سرد بر آسمان گذشت

که پرواز کبوتر ممنوع است.

صنوبرها به نجوا چیزی گفتند

و گزمگان به هیاهوی شمشیر در پرندگان نهادند.

ماه

بر نیامد

مجال

بی رحمانه اندک بود و

واقعہ

سخت

نامنتظر.

از بہار

حظاً تماشائی نچشیدم،

کہ قفس

باغ را پژمرده می کند.

از آفتاب و نفس

چنان بریده خواهم شد

کہ لب از بوسہ نا سیراب.

برہنہ

بگو برهنه به خاکم کنند

سرا پا برهنه

بدان گونه که عشق را نماز می بریم،-

که بی شایبه حجابی

با خاک

عاشقانه

در آمیختن می خواهم

میلاذ آنکه عاشقانه بر خاک مرد

(۱)

نگاه کن چه فرو تنانه بر خاک می گسترد

آنکه نهال نازک دستانش

از عشق

خداست

و پیش عصیان

بالای جهنم

پست است.

آن کو به یکی « آری » می میرد

نه به زخم صد خنجر،

مگر آنکه از تب وهن

دق کند.

قلعه بی عظیم

که طلسم دروازه اش

کلام کوچک دوستی است.

(۲)

انکار عشق را

چنین که بر سر سختی پا سفت کرده ای

دشمنه مگر

به آستین اندر

نهان کرده باشی.-

که عاشق

اعتراف را چنان به فریاد آمد

که وجودش همه

بانگی شد.

(۳)

نگاه کن

چه فرو تنانه بر در گاه نجابت

به خاک می شکند

رخساره ای که توفانش

مسخ نیارست کرد.

چه فروتنانه بر آستانه تو به خاک می افتد

آنکه در کمر گاه دریا

دست

حلقه توانست کرد.

نگاه کن

چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد

آنکه مرگش

میلاذ پر هیا هوی هزار شهرزاده بود.

نگاه کن

به چرک می نشیند

خنده

به نوار زخمبندیش ار

ببندی.

رهايش كن

رهايش كن

اگر چند

قیوله دیو

آشفته می شود.

چمن است این

چمن است

بالکه های آتسخون گل

بگو چمن است این، تیماج سبز میر غضب نیسب

حتی اگر

دیری است

تا بهار

بر این مسلخ

بر نگذشته باشد.

تا خنده مجروحت به چرک اندر نشیند

رهاش کن

چون ما

رهاش کن

همه

لرزش دست و دلم

از آن بود که

که عشق

پناهی گردد،

پروازی نه

گریز گاهی گردد.

آی عشق آی عشق

چهره آیت پیدا نیست

و خنکای مرحمی

بر شعله زخمی

نه شور شعله

بر سرمای درون

آی عشق آی عشق

چهره سرخت پیدا نیست.

غبار تیره تسکینی

بر حضور وهن

و دنج رهائی

بر گریز حضور.

سیاهی

بر آرامش آبی

و سبزه برگچه

بر ارغوان

آی عشق آی عشق

رنگ آشنایت

پیدا نیست

از اینگونه مردن

می خواهم خواب اقاها را بمیرم.

خیالگونه،

در نسیمی کوتاه

که به تردید می گذرد

خواب اقاها را

بمیرم.

می خواهم نفس سنگین اطلسی ها را پرواز گیرم.

در باغچه های تابستان،

خیس و گرم

به نخستین ساعت عصر

نفس اطلسی ها را

پرواز گیرم.

حتی اگر

زنبق کبود کارد

بر سینه ام

گل دهد-

می خواهم خواب افاقیا را بمیرم

در آخرین فرصت گل،

و عبور سنگین اطلسی ها باشم

بر تالار ارسی

در ساعت هفت عصر

اگر که بیهده زیباست شب

برای چه زیباست

شب

برای که زیباست؟-

شب و

رود بی انحنای ستارگان

که سرد می گذرد.

و سوگواران دراز گیسو

بر دو جانب رود

یاد آورد کدام خاطره را

با قصیده نفسگیر غوکان

تغزیتی می کنند

به هنگامی که هر سپیده

به صدای هما و از دوازده گلوله

سوراخ

می شود؟

اگر که بیهوده زیباست شب

برای که زیباست شب

برای چه زیباست؟

آنچه به دید می آید و

آنچه به دیده می گذرد.

آنچنان که سپاهیان

مشق قتال میکنند

گستره چمنی می تواند باشد،

و کودکان

رنگین کمانی

رقصنده و

پر فریاد.

اما آن

که در برابر فرمان واپسین

لبخند می گشاید،

نتها

می تواند

لبخندی باشد

که در برابر فرمان واپسین

لبخند می گشاید

تنها

می تواند

لبخندی باشد

در برابر « آتش! »

مرا

تو

بی سببی

نیستی.

به راستی

صلت کدام قصیده ای

ای غزل؟

ستاره باران جواب کدام سلامی

به آفتاب

از دریچه تاریک؟

کلام از نگاه تو شکل می بندد.

خوشا نظر بازیا که تو آغاز می کنی!

پس پشت مردمکان

فریاد کدم زندانی است

که آزادی را

به لبان بر آماسیده

گل سرخی پرتاب می کند؟-

ورنه

این ستاره بازی

حاشا

چیزی بدهکار آفتاب نیست.

نگاه از صدای تو ایمن می شود.

چه مؤمنانه نام مرا آواز می کنی!

و دلت

کبوتر آشتی ست،

در خون تپیده

به بام تلخ.

با این همه

چه بالا

چه بلند

پرواز می کنی